

فصلی نانوشته در تاریخ معاصر ایران

پیشگفتار

هنوز جنگ اول جهانی میان دو جبههٔ جنگنده یعنی متحدین مرکب از آلمان و اتریش و امپراطوری عثمانی، و متفقین یعنی فرانسه و انگلیس و روس سخت گرم بود که در ماه مارس ۱۹۱۷ در روسیه انقلابی سخت روی داد و بر اثر آن دولت امپراطوری روس برافتاد و حزب سوسیالیست به رهبری کرونسکی (Kronsky) حکومت روسیه را بدست گرفت. نهضت سوسیالیستی از اواسط جنگ اول جهانی در غالب کشورهای اروپا بخصوص در آلمان و فرانسه و انگلیس (به نام حزب کارگر) و سوئد و ایتالیا قوت گرفت و احزاب سوسیالیست با ارائهٔ مرام بشر دوستی و صلح خواهی از نارضائیهای عمومی که مصائب و متاعب جنگ تولید کرده بود قوت و اعتباری یافتند و نخستین دولت سوسیالیستی در روسیه سر بر آورد و به دنبال این احوال در تابستان ۱۹۱۷ کنگرهٔ بین المللی سوسیالیستها مرکب از نمایندگان احزاب سوسیالیست کشورهای مختلف و از آن جمله روسیه در استکهلم پایتخت سوئد تشکیل یافت تا برنامهٔ مشترکی برای جلوگیری از سیاستهای جنگجویانه در فضای بین المللی و حمایت از ملتها و کشورهای ضعیف در برابر استعمارطلبان تنظیم نماید و نیز مرکزی برای ارتباط مداوم احزاب سوسیالیست و مبادلهٔ اطلاعات میان آنان بوجود بیاورد. حزب سوسیالیست روس که حکومت را بدست گرفته بود طبعاً عضو شاخص و برجستهٔ این کنگرهٔ بشمار می رفت.

پیش از بروز انقلاب روسیه و کناره گیری آن دولت از جنگ اوضاع سیاسی و داخلی ایران بسی آشفته بود. زیرا سه دولت بزرگ درگیر در جنگ که عبارت بودند از روس در شمال و انگلیس در جنوب و عثمانی در غرب و شمال غرب حریم بیطرفی ایران را

شکستند و نیروهای خود را به ایران آوردند، دولت روس بر آن شد که از این اوضاع مخصوص و استثنائی تمام یا دست کم قسمتی از مقاصد استعماری خود را برآورده سازد و از این روبر فشار سیاسی و اقتصادی و نظامی خود بر ایران پیوسته می افزود تا آن حد که یک ناظر بیطرف امریکایی این فشارها را «اختناق ایران» نام نهاد.^۱ از جمله اقدامات دولت تزاری روس این بود که شهر قزوین را مرکز نظامی خود قرار داد تا بتواند هم با نیروی عثمانی در غرب مبارزه کند و هم تهران را پیوسته زیر تهدید خود قرار دهد. البته آلمانیها هم در ایران بیکار نبودند و سفارت آلمان و دستگاه وابستگی نظامی آلمان در تهران و کارکنان فعال آن در جنوب ایران به یک رشته تبلیغات ماهرانه در باره دوستی با ایران و دشمنی با سیاست روس و انگلیس دست زدند و خود را مرکز امید ایرانیان برای نجات از ورطه ای که در آن افتاده بود نشان می دادند. از این رو رفت و آمد و ملاقاتهای سیاسی و نظامی نسبتاً مهمی میان رجال سیاسی و آزادیخواهان ایران بخصوص نمایندگان حزب دموکرات در دوره سوم مجلس شورای ملی با آلمانیها روی می داد و صحبت از بستن قرارداد اتحاد با آلمان و عثمانی در فضای تهران پیچیده بود. دولت روس با موافقت ضمنی انگلیس این احوال را بهانه کرد و اطلاع داد برای جلوگیری از عملیات سیاسی و تبلیغاتی آلمان قسمتی از نیروی خود را از قزوین روانه تهران خواهد ساخت. مجلس شورای ملی از این آگاهی برآشفته و در روز ۲۰ آبان ۱۲۹۴ (نوامبر ۱۹۱۵) جلسه فوق العاده و خصوصی تشکیل داد. در جریان این جلسه از سلطان احمد شاه پیغامی به مجلس رسید که شاه و دولت تهران را ترک می کنند و به علت حرکت قوای روس به تهران پایتخت را موقتاً به اصفهان منتقل می سازند. وصول این پیغام باعث شد که کثیری از نمایندگان مجلس بخصوص اعضای حزب دموکرات که با سیاست روس در ایران همواره مبارزه می کردند و همچنین عده زیادی از طبقات مختلف از جمله بازرگانان و روحانیان و مدیران مطبوعات و افسران عالیرتبه و کلیه اشخاص طرفدار سیاست آلمان که جان خود را در خطر می دیدند از تهران روانه قم و اصفهان گشتند و بدین گونه به مهاجرت پرداختند. مهاجرین برای مبارزه با سیاست روس و انگلیس از پای نشستند. نخست در قم «کمیته دفاع ملی» تشکیل دادند و پس از آن در کرمانشاه یک دولت موقت در مهاجرت مرکب از یک رئیس الوزراء و چند وزیر برگزیدند و دوتن از آزادیخواهان را به سفارت از طرف این دولت به استانبول و برلن فرستادند. این سلسله اقدامات ملی آزادیخواهان در سالهای ۱۲۹۵ و ۱۲۹۶ و ۱۹۱۶ و ۱۹۱۷) همچنان کمابیش ادامه داشت تا روسیه در انقلاب افتاد و متعاقب آن در تابستان ۱۹۱۷ کنگره بین المللی سوسیالیستها

در سوئد تشکیل یافت.

آن گروه از ملیون ایران که خود را به اروپا مخصوصاً به کشور آلمان رسانیده بودند وقتی از تشکیل کنگرهٔ بین المللی سوسیالیستها آگاه گشتند جلسه‌ای در آلمان با فراخواندن عناصر ملی ایرانی که در دیگر کشورهای اروپا اقامت داشتند فراهم ساختند. در این جلسه نمایندگان از تمایلات گوناگون سیاسی و اجتماعی و بقول ایرج میرزا «دمکرات، انقلابی، اعتدالی» شرکت جستند.^۲ در این جلسه تصمیم گرفتند به این کنگره نمایندگان که پیام بر ایرانیان آزادیخواه باشند گسیل دارند و در نتیجه سید حسن تقی زاده و وحید الملک شیبانی را برگزیدند که عازم سوئد شوند و برای رهایی ایران از سیاستهای متجاوزانه روس و انگلیس از آن کنگره استمداد نمایند.

این نمایندگان با وجود مشکلات ناشی از اوضاع جنگی در اروپا خود را به استکهلم رسانیدند و بیانیۀ و نظقی در وصف حال ملتی قدیم و قویم شامل مطالبی بسیار اساسی از هویت ملی و اهمیت تاریخی و قومی و فرهنگی ایران و آنچه سیاست روس و انگلیس در دو دههٔ ابتدای قرن بیستم بر سر ایران آورده اند تنظیم کردند و به اطلاع اعضای کنگرهٔ سوسیالیستهای جهان رسانیدند. این بیانیۀ در واقع سندی است که میزان موقع شناسی و فرصت یابی و درجهٔ غیرت و همت و پشتکار و همبستگی ملیون ایران را در آن سالها نشان می دهد که چگونه در بحبوحهٔ جنگ در اروپا تشکیلاتی به نام «احزاب ملی ایران» بوجود آورده و نمایندگان از میان خود برگزیده و روانهٔ استکهلم ساخته اند تا صدای خاموش شدهٔ ایران را از آن کنگره به گوش جهانیان برسانند.

این بیانیه که به زبان فرانسه با رعایت تمام ظرافتهای سیاسی نوشته شده و ترجمهٔ آن را در پایان مقاله می آورم جزء چند سند سیاسی ایران است که از دکتر محمود افشار یزدی که در آن سالها به تحصیل تاریخ دیپلوماسی ایران می پرداخته بجای مانده و نسخه‌ای از آن با حروف ریز در چهار صفحه به قطع کوچک وزیری ذیل شمارهٔ ۸ عیناً در ضمائیم کتاب سیاست اروپا در ایران از تألیفات وی گنجانیده شده است.^۳ چون از این سند مبارزهٔ ملی، در کتابها و رسالات مربوط به ایران اثری دیده نشده است سزد که این صفحهٔ گویا و برگ افتاده از تاریخ نزدیک به عصر ما به سعی گردانندگان ایران نامه ثبت جریدهٔ عالم گردد.

اینک می پردازم به نقل ترجمه شدهٔ آن بیانیه:

استمداد مردم ایران از کنگرهٔ بین المللی سوسیالیستها

منعقد در استکهلم در تابستان ۱۹۱۷

آقایان:

سالیانی دراز است که پاره‌ای از دولتهای اروپایی بخاطر راضی گردانیدن عناصر سرمایه‌دار و استعمارطلب کشور خود به مستعمره ساختن یا ملحق کردن یا به اشغال درآوردن کشورهای دیگر در چهارقاره دیگر جهان پرداخته‌اند. این دولتها با اندیشه قبلی و محکم که هیچ قاعده و اصلی جز میل و اراده خاص خود را نشناسند و تصمیمی قاطع که مردم کشوری را که به آن راه می‌یابند به اطاعت مطلق سیاسی و اقتصادی خویش درآورند، برنامه استعماری و امپریالیستی خود را طرح ریزی کردند و راه و روشی را پیشه ساختند که اصول و قواعد آن سخت ستمکارانه و دلخواهانه می‌باشد.

هیأت‌های حاکمه اروپا پس از آن که دیدند دیگر نمی‌توانند ملت‌های خود را مطیع و منقاد خویش سازند در کشورهای خود دست از فرماندهی مطلق برداشتند ولی خاطره خوش دوران حکومت استبدادی و افسوس از دست دادن آن همچنان در روحشان باقی ماند. از این رو بسوی ملت‌های دور دست نظر افکندند با این اطمینان که حکمرانی مطلق بر آنان سرزنش و انتقادی در میان ملت خودشان ببار نخواهد آورد و هر جنبش مقاومت آمیز مستعمرات را می‌توانند یاغیگری نشان دهند. هیأت‌های حاکمه مغرب‌زمین با این مقدمات روش بردگی اجتماعی و سیاسی و تمامی اعمال شقاوت آمیز تاریک‌ترین عصر قرون وسطی را به مشرق زمین منتقل ساختند.

آقایان:

ایران از جمله این کشورهای تیره روز می‌باشد که مطمح حرص و آرزو امپریالیستهای اروپایی قرار گرفته و زیر فشار سنگین زنجیرهایی است که از یک رشته فتنه انگیزها و خیانت‌ها ساخته شده است. به همین دلیل ما سخت بر این اعتقادیم که با گذاشتن ملت‌های اروپا در جریان آنچه بر سر وطن ما رفته و هم اکنون نیز می‌رود و با ترسیم دورنمایی از وضع واقعی ایران، اکثریت عمده مردم ملت‌های اروپا و همگی دوستداران حقوق و آزادی و عدالت از حالت غم انگیز این ملت بصدا در خواهند آمد و بر اثر آن وجدان بشریت بیدار گردد و متاثرو به خشم آید و داد این ملت را بدهد.

ملت ایران یکی از قدیم‌ترین ملل جهان می‌باشد. از میان اقوامی که در سوابق ایام در مشرق زمین تمدن را بنا نهادند و بارور ساختند، قوم ایرانی یگانه ملتی است که زنده باقی مانده و هویت خویش را نگاهداری کرده و می‌تواند از این که توانسته از پس قرن‌های دورپاکی قومی و اصول مدنیت خویش را حفظ کرده بر خود ببالد. قوم ایرانی در

پرورش و اعتلای روح انسانی سهمی بسزا داشته و گذشته‌ای بس افتخارآمیز را پشت سر گذاشته است.

همۀ نویسندگان اروپایی که از ایران بحث کرده‌اند و همگی مسافرانی که از ایران بازدید کرده‌اند بر این نکته اتفاق دارند که ایرانیان از درجۀ عالی هوش و استعداد و نیروی خلاقه برخوردار هستند. علاوه بر آن ایرانیان چه در گذشته و چه در حال در مشرق زمین در امور نژادی و مذهبی نمونۀ گذشت و اغماض و صاحب ذوق دریافت ظرایف طبیعی می‌باشند که از مجموع آنها فرهنگی باستانی توأم با اصول مهمان‌نوازی و مشرب مدنی و خلق و خوی رفتار پدرانۀ بوجود آورده‌اند. قوم ایرانی به نسبت وسیعی در آنچه می‌توان آن را دارایی فکری بشریت خواند، سهمی بوده است و هنوز هم صلاحیت لازم برای سهم گشتن در این امر را دارد به شرط آن که وی را در راه شکفتن قریحه‌ها و استعدادهایش آزاد بگذارند.

این قوم که در سرزمین نیاکانی خویش از زمانهایی پیش از ظهور زردشت و سر بلند کردن کوروش تا به امروز ملیتی مشخص و متمایز با همروحي و پاکی نژادی تشکیل داده است اکنون دستخوش ستمها و آزار و فشار اقوامی قرار گرفته که با وی هیچ گونه وجه اشتراکی در گذشته نداشته‌اند و هزاران کیلومتر از سرزمین او دور و بالاتر از آن فرقهای فاحشی در قومیت و کیش و آیین و زبان با وی دارند.

این موضوع حقیقت دارد که در طول قرنهای اخیر وقفه‌ای در ترقیات فکری و مادی ایران روی داده است، اما در جریان دهه‌های نزدیک به زمان حاضر مردم ایران انقلابی بزرگ انجام دادند که عصر نوینی را برای تجدید حیات مدنی و سیاسی و اداری او آغاز کرده است. این جنبش سراپا ملی که عامۀ اروپاییان تقریباً از جزییات آن بی‌خبر می‌باشند حقاً باید در عداد انقلابهای برجسته و ارزشمند بشمار برود. جنبش یکپارچه‌ای که ملت ایران برای برانداختن رژیم بسیار قدیمی استبدادی بجای آورد بیشتر از این جهت تحسین انگیز می‌باشد که با روح فداکاری و بکار بردن شیوه‌های دقیق و بخصوص مصون داشتن جان و مال خارجیان مقیم ایران از هرگونه تعرض توأم بوده است. اما این جنبش پسندیدۀ ملی نتوانست نتیجۀ خود را ببار بیاورد زیرا دو همسایۀ بزرگ ما یعنی روسیه و انگلستان آن را خفه ساختند، این دو دولت قوی جلوی آزادی و ترقیاتی را که ایران آرزومند آن بود گرفتند و توانستند هرگونه اصلاحی را در ایران مانع آیند. روسیه و انگلستان با بکار بردن شیوه‌ای مستمر شامل انواع فتنه‌انگیزیها و تهدیدات و اتمام حجتها و لشکرکشیها و به دار آویختنها و آزار و اذیتها از یک سو و تنگ ساختن راههای

درآمد مالی که ایران می توانست از آنها برخوردار گردد از سوی دیگر آرزوهای ملت ایران را در نطفه خفه ساختند و بتدریج غالب آزادیهای اصلی و حقوق اساسی را از وی سلب کردند.

ایران تازه می خواست در راه اصلاحات گام بردارد که روسیه و انگلستان بوسیله عهدنامه ۱۹۰۷ که میان خود بستند این راه را بر او مسدود گردانیدند. این عهد نامه برای هریک از دو دولت در ایران منطقه نفوذ مخصوص شناخته که در واقع و نفس الامر تقسیم ضمنی ایران است و این دو دولت از آن پس از هیچ گونه فرصتی برای مداخله در امور ایران دست برنداشتند تا بتوانند نفوذ شوم خود را بر ایران محسوس سازند.

روسیه و انگلستان در تاریخ ۳ ژوئن ۱۹۰۸ هنگامی که ملت ایران می خواست در برابر مقاصد سوء شاه وقت یعنی از میان بردن مشروطیت و تعطیل مجلس شورای ملی مقاومت ورزد، تهدید کردند که اگر کوچکترین عملی بر ضد شاه بشود نیروهای مسلح خود را برای جلوگیری از آن بکار خواهند برد. سرمایه داران کنار رودخانه نوا (Neva) و تیمس (Tamise) برای خفه ساختن هرگونه جنبش آزادیخواهانه در آسیای مرکزی کمر بسته بودند و در پی این مقصود هیچ گونه وسیله غیر قانونی و هیچ گونه ملاحظات اخلاقی و شرف انسانی آنان را مانع نمی آمد. ژان ژورس (Jean Jaures)^۴ این مدافع بیباک عدالت، این دوست ستمکشان که صدای نیرومندش در رشته کوههای البرز به گوشها رسید در ۱۹۱۰ هنگام بحث در مجلس ملی فرانسه بر سر مسئله مصائب ایران چنین گفت:

«آقایان: در صورتی که اصول اخلاقی میان افراد حکم می کند ناتوانان و پیران مورد احترام و قدردانی قرار گیرند چرا این اصل نبایستی در اخلاق و رفتار بین المللی نیز جای داشته باشد؟ ایران یکی از باستانی ترین کشورهای جهان می باشد و از این رو شایسته آن است محل توجه واقع و نسبت به آن لازمه محبت و احترام ابراز گردد و بگذارند آرام باشد و حتی بجای آن که وی را شکنجه دهند او را یاری دهند.»

آقایان:

ایران زردشت را از خود بیرون داده که چندین قرن پیش از عیسی مسیح کشتکاری روی زمین و همچنین کار کردن را از جمله کردارهای نیک و تکالیف دینی قرار داد. ایران بزرگترین شاعر و سخنسرای مشرق زمین یعنی سعدی را به جهان هدیه کرده است که در ناف سده تار یک قرون وسطائی سیزدهم گفته است:

بنی آدم اعضای یکدیگرند که در آفرینش زیک گوهرند

چو عضوی به درد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار
 بدین گونه است که از ایران همواره روح انساندوستی و آزادیخواهی تراوش می کرده است و هم اکنون احزاب سیاسی در ایران بوجود آمده اند که مرامنامه های آنان در بسیاری از امور منطبق با اصول سوسیالیستی می باشد و می توان یقین داشت که اگر مداخله های خارجی جلوی پیشرفت و ترقی دموکراسی جوان و پرنشاط ما را نگرفته بود همین حالا اجرای قسمتی از مقاصد سوسیالیسم کشور ما را فرا گرفته بود.

آقایان:

ما که اعضای حزب آزادیخواه ایران هستیم تمامی کوشش خود را برای حفظ آزادی بیان و مطبوعات و اجتماعات و اتحادیه ها و حق اعتصاب کارگران در وسیعترین مفاهیم و معانی آنها در ایران بکار می بریم و بر آن هستیم که آزادی عقاید را از هر نوع برقرار سازیم تا در سایه تکامل آرام، ترقیات و بسط اقتصادی را که کشورمان سخت نیازمند آن است عملی گردانیم و بالخصوص احوال و شرایط زندگانی دهقانان را بهبودی بخشیم و در همان حال کشورمان را در برابر مطامع خارجیان در امان نگاهداریم و تا میزان و حد ممکن در حفظ صلح جهانی سهیم گردیم. اما برای این که بتوان به این مقاصد نائل آمد، لازم است که کلیه موانعی که زنجیر مانند جلوی این کوششها و تلاشها را می گیرد از میان برداشته شوند و استقلال کشور به تمام معنی کلمه به آن باز گردد و خارجیان دیگر نتوانند در حقوق استقلالی ایران خود را دخیل سازند، و بنا بر این دلایل، خلاصه تقاضاهای ما از این قرار است:

که عهدنامه ۱۹۰۷ روس و انگلیس در آن قسمت که مربوط به ایران است لغو گردد.
 که استقلال سیاسی و اقتصادی ایران به او بازگردد.
 که ایران برای سامان بخشیدن به وضع مالی و تشکیل نیروی دفاعی خود از آزادی کامل برخوردار باشد.
 که دولت ایران حق استخدام مستشاران خارجی را از هر مملکت و ملتی که مناسب بداند باز یابد.

که ایران بتواند از حق تحصیل وام از هر مملکتی که مناسب بداند استفاده نماید.
 که استقلال گمرکی ایران به او بازگردد تا از این پس مردم ایران و خصوصاً طبقات کارگر و کشاورز مجبور نباشند کالاهای مصرفی خود را از کشورهای مخصوصی بخرند و در معرض غارت سرمایه داران مسکو و منچستر قرار نگیرند و مانند امروز در فقر و فاقه غوطه ور نباشند.

که ایران دارای حق کشتیرانی آزاد در دریا‌های متصل به خاک خود باشد.
 که ایران بتواند از منابع معدنی خود که روسیه و انگلستان با تهدید و زور انحصار آنها را بصورت امتیاز برای اتباع خود تحصیل کرده‌اند بهره‌برداری نماید.
 که امتیازات و عهد نامه‌ها و قراردادهایی که بیشتر آنها با تهدید و فرستادن اتمام حجت از دولت ایران گرفته شده و دست و بال این دولت را در بکار بردن قدرت حکومتی خود بسته است لغو گردد.
 و بالاخره استقلال کامل و مطلق ملت ایران و همچنین سیر آزادانه او در راه ترقی و آبادانی در محیطی امن و آرام تأمین گردد.^۵
 آقایان:

اندیشمندان بزرگ جهان اکنون به دنبال وسایل و تدبیرهایی هستند که مخافت و مصائب فراموش ناشدنی جنگ فعلی دیگر تجدید نگردد و صلحی جهانی پایدار و استوار در عالم برقرار گردد. هیچ‌گاه نباید این نکته را از نظر دور داشت که بدین مقصد عالی نخواهند رسید مگر این که قبلاً و بترتیبی اساسی علل وقوع جنگ را از میان بردارند. در این مقام باید امپریالیسم و استعمار را در ردیف علل اولیه و عمده وقوع جنگ بشمار آورد، بنابراین جنگ را نمی‌توان از صفحه جهان سترد مگر با از میان برداشتن آن حرص و رقابتی که چند دولت بزرگ را به انقیاد کشیدن ملل شرقی کشانده است. این عمل و رفتار در ملت‌های ستم کشیده برای بازیافتن استقلال از دست رفته‌شان هیجان روحی شدیدی تولید می‌کند و کینه مخوف آنها را بر ضد ستمکارانشان چنان مشتعل می‌سازد که جز با ریختن خون آنان تسکین نخواهند یافت. این وضع و حال در مسئله ایران مصداقی کامل دارد. توضیح آن که ایران به علت موقع جغرافیاییش بیش از هر کشور دیگر در معرض آن است که در آینده کانون کشمکش و مناقشه میان دولتهای اروپایی بشود همچنان که تا به حال مرکز رقابت بالخصوص میان روسیه و انگلستان بوده است. مسئله ایران بعلت شدت رقابتها از یک قرن پیش همواره فضای سیاسی اروپا را تیره می‌ساخته است و می‌توان یقین داشت اگر در این ایام مسئله ایران بطور قطعی و کاملاً مساعد به حال ملت ایران حل نگردد چیزی نمی‌گذرد که سرزمین ایران مانند لهستان، در گذشته، میدان جنگهای خونین و پرتلفات دیگری خواهد گشت.

یگانه راه حل رضایتبخش این خواهد بود که ایران در آسیای مرکزی به همان صورتی درآید که سوئیس اکنون در اروپای مرکزی دارد یعنی حاکم بر خویش، قادر به دفاع حقوق و استقلالش و سدی در برابر مطامع بیگانگان.

ملت ایران که از قبول مداخلات خارجی که به استقلالش لطمه وارد می ساخت اجتناب می ورزید گرفتار زورگویی روسیه و انگلستان گردید و به دنبال آن ملیون ضعیف شدند و پارلمان جوان آن در ۲۳ ژوئن ۱۹۰۷ بوسیله لیخوف (Liakhoff) افسر روسی که در خدمت شاه وقت بود گلوله باران شد و مشروطیت ایران که ثمره فداکاریهای بسیار بود دچار تعطیل و فترت گردید.

در ۷ آوریل و ۲۰ مه ۱۹۱۰ روسیه و انگلستان به وسیله دویادداشت تهدید آمیز ایران را از دادن امتیازی «که به منافع سیاسی و ملاحظات نظامی آنها برخوردی داشته باشد» به خارجیان، بخصوص امتیاز مربوط به وسایل ارتباط مانند خطوط تلگرافی و بندر سازی ممنوع ساختند و بدین ترتیب ایران بار دیگر از قسمتی از حقوق اساسی خویش محروم گردید. در دسامبر ۱۹۱۱ دولت روس به تشویق حکومت لندن به ایران اتمام حجتی شدید اللحن داد و دولت ایران را مجبور ساخت مستشاران امریکایی را که برای امور مالی به خدمت گرفته بود و آنان وظایف خویش را در اصلاح وضع مالی ایران با نهایت صداقت انجام می دادند بیرون کند. بعلاوه دولت ایران مجبور گشت تعهد کند از آن پس هیچ مستشار خارجی را بدون رضایت قبلی این دو دولت زورگو به خدمت نگیرد. در ۱۸ فوریه ۱۹۱۲ روسیه و انگلستان در زیر تهدید وارد کردن نیروی نظامی به خاک ایران به دولت ایران اصرار ورزیدند عهدنامه ۱۹۰۷ روس و انگلیس را در آن قسمت که مربوط به ایران است رسماً بشناسد و آن را اساس سیاست خود قرار دهد. و با استفاده از همین فرصت بود که روسیه و انگلستان دولت ایران را از حق داشتن ارتش ملی محروم ساختند باستثنای قوه کوچکی که برای تشکیل آن هم تحصیل رضایت قبلی دو دولت لازم شمرده شده بود، یعنی مجبور شد که در جزئیات تشکیل این قوه هم نظرات دو دولت را رعایت کند. حتی جنگ وحشتناک فعلی هم به این مداخله های وصف ناپذیر وقفه ای نداد. در ۴ اوت ۱۹۱۶ روسیه و انگلستان به دولت ایران یادداشتی دادند که منظور از آن برقرار شدن نظارت مطلق آنان در امور مالی و نظامی کشور بود. این یادداشت از دولت ایران می خواست:

۱ - یک کمیسیون مختلط مرکب از ناظران روسی و انگلیسی بعلاوه چند عضو بلژیکی و ایرانی با داشتن اختیارات تام در اداره امور مالی مملکت اعم از درآمد و مخارج بوجود بیاید.

۲ - دو نیروی نظامی هر یک مرکب از یازده هزار سرباز یکی در شمال به وسیله افسران روسی و دیگری در جنوب به وسیله افسران انگلیسی تشکیل گردد. تجهیزات و

لوازم این دو اردو همچنین اداره آنها در مدت جنگ فعلی اروپا به وسیله این دو دولت تهیه و بعمل بیاید.

همه خواسته‌هایی که فوقاً مذکور افتاد با چنان کلمات و لحن تهدید آمیزی انشاء شده بود که تردیدی باقی نمی گذاشت آن دو دولت بر سر آن هستند که مانده استقلال ایران را به یغما ببرند. نتیجه مقاومت منفی که ایران در برابر این پیشنهادهای خشن و توهین آمیز نشان داد این شد که دو دولت در ژانویه امسال اتمام حجت تازه‌ای به ایران دادند. عملیات خشونت آمیزی که فهرست آن گذشت تنها شامل اقداماتی است که ایران در سالهای اخیر از آن رنج برده است. واقع امر این است که از یکی دو قرن پیش روسیه با روشی مستمر و حساب شده به استقلال ایران لطمه وارد ساخته است بدین صورت که پیوسته در تضعیف ایران می کوشیده، با کوچکترین گامی که ایران می خواسته است بسوی اصلاحات داخلی و بهره‌مندی از تمدن جدید بردارد، مستقیماً به مخالفت برمی خاسته است. دولتهای متوالی که در دوران سلطنت سلسله رومانوف (Romanow) در روسیه مصدر کار می گشتند چنین پیداست که در روش سیاسی خود با ایران از روح وصیتنامه منسوب به پتر کبیر الهام می گرفته‌اند. در ۱۸۱۳ دولت روسیه ایران را از حق کشتیرانی در دریای خزر محروم گردانید. در ۱۸۲۸ حق قضاوت کنسولها (capitulation) را به نفع اتباع خویش به ایران تحمیل کرد و از آن پس دزدان و حتی آدمکشان تبعه روس در دادگاههای ایرانی قابل محاکمه نبودند و حتی دولت ایران نمی توانست آنان را از خاک خود بیرون کند. این روش روسیه در روابطش با ایران سرمشقی شد برای دولتهای دیگر که آنها هم ذیل عنوان «دولت کامله الوداد» همان امتیازات قضائی و مدنی را که روسیه بدست آورده بود از ایران بخواهند. بدین ترتیب دولت ایران در کلیه امور داخلی خویش در دشوارترین و مشکلترین موقعیتها قرار یافت. در همین سال ۱۸۲۸ دولت روسیه ایران را از حق تغییر تعرفه گمرکی واردات محروم ساخت. در ۱۸۹۰ حق ساختن راههای آهن و دادن امتیاز احداث راه آهن از دولت ایران سلب گردید. در ۱۹۰۰ روسیه حق ایران را در مذاکره با خارجیان برای دریافت وام برباد داد. بدین گونه بود که روسیه به وسایل غیر قانونی و مخالف عدالت و بخصوص با تحصیل عده زیادی امتیازات از راه تهدید و اعمال زور و حيله و تزویر که بیان جزئیات آنها سخن را به درازا می کشاند، با بکار بردن روشی منظم و تنظیم یافته تقریباً تمامی حقوق و اقتدارات حکومتی ایران را که در مجموع استقلال مملکتی را تشکیل می دهند از دست ایران ربود و ملت ایران را گرفتار فقر و فاقه ساخت.

در باب انگلستان این دولت نیز شکافهای متعددی به استقلال و حقوق ایران وارد ساخت: بانک انگلیسی ایران تنها بانکی است که اجازه انتشار اسکناس را یافته بدون این که دولت ایران هیچ گونه نظارتی بر آن داشته باشد. در ولایات جنوبی ایران انگلیسها مستقیماً با رؤسای محلی ارتباط برقرار می کنند و بدون اطلاع دولت ایران با آنها موافقتنامه ها و قراردادهای مختلف بسته اند، بالاخره پس از عهدنامه ۱۹۰۷ انگلستان در کلیه عملیات ملامت آمیز روسیه شرکت جسته است.

این دو دولت در این روزها در پی خفه ساختن ایران هستند و می خواهند آخرین شعله حیات و آزادی او را خاموش گردانند و به زندگانی سخت لرزان کشوری که جز آزاد زیستن و استقلال چیز دیگری نمی خواهد پایان دهند.

روسها سیاست الحاق سرزمینهای ایران را به خود که از آغاز قرن هجدهم تا ۱۸۲۸ دست بدان یازیدند همچنان ادامه می دهند. روسها در ۱۹۰۹ به بهانه های پوچ ثروتمندترین ولایات شمالی ایران یعنی آذربایجان و گیلان را به اشغال نظامی درآوردند. در اول ژانویه ۱۹۱۲ در تبریز یکی از کانونهای انقلاب ایران سران آزادیخواه را به دار آویختند به قسمی که دیگر هواخواهان اصلاحات، خود را مجبور به ترک ولایت دیدند. روسها با وطن پرستان گیلان ولایت جنوبی دریای خزر به از این رفتار نکردند. در مشهد در ۳۰ مارس ۱۹۱۲ مقدسترین زیارتگاه مملکت را، که در جهان مسلمانان شیعه مذهب، همان احترامی را دارد که زیارتگاه بیت المقدس در جهان مسیحیان، به توپ بستند. روسها در ۱۹۱۵ و ۱۹۱۶ تقریباً نیمی از کشور ما را با اشغال خود درآوردند و کارد بر گلوی دولت ایران گذاشتند که به خواسته های وهن آور آنها تن دردهد و از قدرت حکومتی خویش دست بکشد.

انگلستان علاوه بر آنچه فوقاً گفته شد با عملیات روسها دمسازی می کند و در حال حاضر مأمورین نظامیش بدون این که از دولت قانونی مملکت اندیشه ای به خود راه دهند مشغول سربازگیری در ولایات جنوبی ایران برای تشکیل یک قوه نظامی هستند.

ما امیدواریم این کنگره که به عقیده ما مجمعی است از نماینده برگزیدگان بشریت، صدای خود را به نفع کشور سیاه روز ما بلند سازد به درجه ای که این صدا در سراسر کره زمین انعکاس یابد و شنیده گردد و سرانجام آزادی به کشور ایران، آن سرزمینی که در آغاز تاریخش قوم بنی اسرائیل را از زندان بابل آزاد ساخت و در شروع ششمین قرن در شهر تیسفون پایتخت خود فیلسوفان آزاد اندیش زیر پیگرد و تبعیدی بیزانس (Byzance) را با آغوشی باز پذیرفت، باز گردد.

شایسته‌بالاترین توجه محبت‌آمیز و برخورداری از عدالت عالیّه جامعه انسانیّت بتمامها می‌باشد اعلام بدارد.

تقی زاده وحید الملک

نمایندگان پارلمان ایران و رهبران احزاب مشروطه خواه

برگزیده شده از سوی ملیون ایران برای دفاع از حقوق ایران در اروپا

تابستان ۱۹۱۷

این سخنان، صدای ملت ایران بود که از دستگاه صوتی تنی چند از فرزندان از سر شور و عشق ورزی به وطن در کنار قطب شمال، یعنی بام دنیا، برخاست و ارتعاشات صوتی آن در فضای جهان جای گرفت تا یادگاری از آنان باشد. این مقاله بر سر آن است که برگشت آن صدا را به گوش فرزندان همان وطن برساند و این گفته خواجه شیراز راست آید:

از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر یادگاری که در این گنبد دوار بماند

تورنتو، فروردین ۱۳۶۷

یادداشتها:

۱ - رجوع کنید به کتاب *The Strangling of Persia* اثر مورگان شوستر Morgan Shuster که نخست در ۱۹۱۲ بوسیله مؤسسه انتشاراتی The World Today بچاپ رسیده و بعد در ۱۹۴۰ بوسیله خود مصنف تجدید نظر شده و در ۱۹۸۷ بوسیله مؤسسه انتشاراتی Mage Publishers در واشینگتن دی. سی. مجدداً بچاپ رسیده است.

۲ - تا آن جا که نگارنده توانسته تحقیق نماید در این جلسه سران حزب دموکرات مانند تقی زاده و وحید الملک و همچنین علامه محمد قزوینی، سید محمد علی جمال‌زاده، سید علوی (پدر بزرگ علوی)، معاضد السلطنه پیرنیا، عبدالرحمن سیف آزاد، محمد علی تربیت، حسینقلی نواب، کاظم زاده ایرانشهر و چند تن دیگر شرکت داشته‌اند.

۳ - کتاب سیاست اروپا در ایران یا اوراقی چند از تاریخ سیاسی و دیپلوماسی تألیف دکتر محمود افشار یزدی به زبان فرانسه، ترجمه سید ضیاء الدین دهشیری، از مجموعه انتشارات ادبی و تاریخی بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار یزدی شماره ۸ چاپ تهران سال ۱۳۵۸.

۴ - رجل دانشگاهی و مورخ و روزنامه نویس و نماینده مجلس ملی فرانسه و مؤسس روزنامه اومانیتیه Humanite (۱۹۰۴) و رهبر واقعی حزب سوسیالیست فرانسه از سال ۱۹۰۵ تا ۱۹۱۴ و هواخواه تشکیل ارتش ملی واقعی در فرانسه به نام «ارتش نوین» (۱۹۱۱). در ۳۱ ژوئیه ۱۹۱۴ یعنی در بزنگاه وقوع جنگ اول جهانی که سخت برای جلوگیری از آن می‌کوشید مخالفتش او را در سن ۵۵ سالگی ترور کردند و در آرامگاه مشاهیر فرانسه در پاریس به خاک سپرده شد. فرانسوا میتران (François Mitterrand) رئیس جمهور فعلی فرانسه، در ۱۹۸۱ پیش از آن که به مقرر ریاست

جمهوری برود، در ضمن تشریفات رسمی انتقال از خانه اش به کاخ ریاست جمهوری، تک و تنها نخست به آرامگاه ژان ژورس رفت و شاخه ای گل سرخ که علامت حزبی سوسیالیستهای فرانسه است پای سنگ گور او نهاد.

۵ - برای اطلاعات بیشتر از درخواستهای حق ایران رجوع کنید به مقاله نگارنده ذیل عنوان «ایران و کنفرانس صلح پاریس» در شماره سوم سال ششم ایران نامه.

۶ - این عنوان، از مترجم است برای برجسته ساختن خطابه پایانی از مطالب پیش از آن.

جای خالی سلوچ در پهنه نویسندگی گامی استوار برداشته بود و اینک با حماسه کلیدر همچون پهلوانی بزرگ این عرصه را مسخر کرده است.

نکته دوم جایگاه وقوع داستان است که در بررسی ارزش و عظمت کتاب و قدرت نامحدود دولت آبادی باید مؤکداً از آن یاد نمود. طبیعی است که هر نویسنده‌ای مواد تخیلات داستان خود را تا حدی زیاد مدیون شرایط جغرافیایی و اجتماعی محل منتخب خویش است. نظامی برای افسانه‌های سحرانگیز هفت پیکر و خسرو و شیرین خود طبعاً باید از تجملهای حیرت‌آور درباری و باغها و گلها و میوه‌ها و جواهر و کنیزان ماهرو و پررویان عالم خیال و خنیاگران و آهنگهای موسیقی و میدانهای شکار مدد بگیرد. تجلی قریحه سخنسرایی فردوسی نیازمند الهام‌گیری از پادشاهان و پهلوانان و سرداران و مجالس بزم و میدانهای کارزار است. دامنه اندیشه و پند و حکمت در حکایات گلستان و بوستان بر بازارها و مساجد و مدارس و طبقات گوناگون مردم در شهرهای بزرگی چون دمشق و بغداد و از طرابلس تا کاشغر و سومنات هند گسترش می‌یابد و ذوق قول و غزل او در دامن صحرا و از تماشای بهار خوبرویان در «دیای منقش شیراز» شورانگیز و طرب‌خیز می‌شود. اما داستان کلیدر هم در پهنای افقی یعنی وسعت جغرافیایی خود و هم در ژرفای عمودی خویش، جامعه ساکنان کلیدر و اطراف آن، از این عوامل و عناصر مددکار و الهام بخش طبیعت و مکان تقریباً مبری و بی بهره است و عرصه گسترش آن جهان تخیل نیرومند و تفکرات عمیق نویسنده است و بس. کلیدر کوره دهی است از «دهستان سر ولایت بخش سر ولایت شهرستان نیشابور» (فرهنگ جغرافیایی ایران، استان خراسان) با راه مالرو و چند صد تن سکنه مفلوک که نام آن را کمتر کسی قبلاً شنیده بود و در نقشه خراسان هم نشانی از آن نیست. در این بیابان خشک خراسان که جایگاه داستان کلیدر است جز به چند دهکده کم حاصل با خانه‌های مخروب کاهگلی و چشمه‌های کوچک واحه‌های سوزان و تپه‌ها و کوههای سخت و سنگلاخها که ما ایرانیان در طول و عرض کشور خود منظره‌های مشابه آن را بسیار دیده‌ایم و می‌شناسیم بر نمی‌خوریم. در این صحراها از غزال و پرندگان و سرو و گل و نسرين خبری نیست و جز با ماری وحشت‌انگیز که در کاسه سر قهرمانی مقتول چنبرزده و به یک نیش گورکن را سیاه می‌کند آشنا نمی‌شویم.

مدت زمان داستان نیز عامل فنی مهمی است. سراسر حماسه کلیدر از نخستین

روزی که مارال برای دیدن شوهرش در پشت میله زندان طاهر می شود و ساعتی بعد که گل محمد پنهانی اندام زیبای او را در آب یک چشمه سار تماشا می کند تا پایان غم انگیز آن و شام غریبان خاندان کلمیشی - اگر اشتباه نکنم زیرا حساب سال و ماه داستان را دقیقاً نگاه نداشتم - بیش از دو سال نیست و این کوتاهی زمان نیز وحدت بُعد داستان را محفوظ می دارد و از نظر فنی بر قدرت نویسنده گواهی صادق است.

در این مکان متروک و محدود و زمان اندک دولت آبادی گروه کثیری را با خصلتهای گوناگون و وظایف مجزی شبیه به مهره های شطرنج به کار خلق داستان کلیدر گماشته است. در میان خیل بازیگران هم با زنانی شیردل و زیبا و پرغرور چون مارال و بلقیس آشنا می شویم که همپای مردان قهرمان به صحنه های داستان جمال و جلال بخشیده اند هم با مادری بی نام و نشان که او را هرگز بیرون از مطبخ اربابی شوهر حریص بی مروتش نمی بینیم و جز مهر مادری که نگران پسر بی هنر و بی حیای خود شیدا است اثر حیاتی در رگهای او نمی یابیم. هم با شیرو که یکپارچه عاطفه و وفاست و روبرو می شویم هم با هرزه زنی هرجایی که دور و برشیدا می چرخد و هوش و حواس چند مرد محروم دیگر را به خود معطوف می دارد. در طیف کاراکترهای مردان کلیدر تنوع وسیعتر است. هم با چهره های درخشان و سرفراز و هم پلید و نابکار برخورد می کنیم و در میان این دو قطب با همه نوع پیر و جوان و غنی و فقیر و زحمتکش و ولگرد و طفیلی و سخاوتمند و طمعکار روبرو می شویم. هم گل محمد را که تجسم ایده آل مناعت و شرافت پهلوانی ایرانی است می شناسیم و هم در قتل جانکاه او سوگواری می شویم هم حاجی آلاجاقی و بابقلی بندار که دو نمونه مالکان «خرپول» بیرحم و پرتکاپو و پشت هم انداز و دسیسه پرداز ولایتی و هر دو نوکران نظام مندرس قرون وسطائی هستند انسی نفرت آمیز می گیریم. تا آن جا که من از یک بار سیر کلیدر (اعتراف می کنم که برای تحقیق ادبی یک بار کافی نیست) به یاد دارم هیچ عنصری در این کتاب بیهوده و باصطلاح سیاهی لشکر نیست. هر فردی تجسم یک خصلت واقعی زنده محیط داستان یعنی گوشه ای از سرزمین ماست. حتی خداداد، پدر زمینگیر قدیر و عباس جان که عمرش در گند و نکبت می گذرد دقیقاً نقشی بر عهده دارد، و پیرمرد خدا دوست ناینبایی که در مناسبت با رفتار و گفتارش بابا گلاب خوانده شده است و گاهی این جا و آن جا پیدا می شود و فقط مهلت اظهار عبارتی و دعایی و تکتدی سکه ای و پاره نانی به او داده می شود در نمایش زندگی روزمره مردم کلیدر چهره ای بسیار گویا و لازم است. هر فردی خصلت مشخص و ممتازی دارد که در طی داستان اندک اندک و با دقت و حوصله

ترسیم می‌گردد. دولت آبادی روحیات و عادات و انگیزه‌های جنب و جوش این چهره‌های بظاهر دهاتی و ایلاتی را با مهارت یک نقاش درون بین تصویر کرده و به هر کدام جان داده است. با چند تن از قهرمانان اصلی داستان از جمله مارال و بلقیس و زیور و شیرو و گل محمد از همان اوائل کتاب آشنا می‌شویم. تعدادی از مهره‌های بسیار مؤثر دیگر از قبیل خان‌عمو و عباس جان و قدیر و نادعلی چارگوشلی - جوانی که دارایی و دختر دلخواه خود را از دست می‌دهد و تا آخرین لحظه داستان سرگرم تحولات روحی جالبی است - و قربان بلوچ و گودرز بلخی و بابقلی بندار و مخصوصاً ستار - پینه دوزی که همیشه غریب و بی‌کس و مرموز است و سرانجام مردانه همپای سردار خود گل محمد به پیشواز مرگ می‌رود - تدریجاً وارد صحنه می‌شوند و حضورشان از آن پس در همه جا محسوس است. بازیگران کلیدر سرگرم و دائماً در جنب و جوش‌اند: بابقلی بندار را یک آن آسوده نمی‌بینیم. لاینقطع می‌چرخد و دستور می‌دهد و زد و بند می‌کند. شرح عروسی پسر او که در خدمت آن تمام اهالی ده را به بیگاری گرفته و به دوندگی انداخته نمونه‌ای خواندنی از هنر نویسندگی و کاردانی دولت آبادی است. عباس جان برای کاسه لیس و دله دزدیها و ارضای هرزگی خود هر ساعتی به رنگی در می‌آید، و قدیر دائماً گوش به زنگ است تا در توطئه‌ای شریک شود و کاری و نان و آبی بچنگ بیاورد. دولت آبادی تمام این کاراکترها را دقیقاً می‌شناسد و موبه مواز اندیشه‌ها و خواسته‌های نهانی ایشان آگاه است و چه بسا که به تحلیل روانشناسی رفتار و گفتارشان می‌پردازد. درست است که وی خلاق این بازیگران است و باید حساب هر کردار و سخنی را که از آنها سر می‌زند نگاه بدارد. ولی نگاه داشتن حسابهای روانی این همه جمعیت در داستانی سه هزار صفحه‌ای که نوشتن آن گویا پانزده سالی وقت گرفته است فقط در کارگاه نویسنده‌ای میسر است که این چهره‌ها را نه برای بزرگ نمایی و بسط ناروای اثر خویش بلکه با هدفی دقیق و دیدی دورنگر و حسابگری بی اشتباه ساخته و به میدان فرستاده باشد. دولت آبادی سخت مواظب بوده است که از هیچ یک از این چهره‌ها حرکات و سخنان ضد و نقیض صادر نشود الا در مواردی که جبر حوادث پرده‌ای را شکافته و دروغی را فاش کرده باشد.



زبان کلیدر نیز در ادبیات داستانی فارسی بدیع و بی نظیر است. دولت آبادی تعداد فراوانی از واژه‌های محلی سبزوار و اطراف آن را بکار گرفته است و در واژه‌نامه پایان مجلدات کتاب آنها را ضبط و معنی نموده است.^۱ استفاده از اصطلاحات و طرز سخن

گفتن گروهی از مردم دور افتاده کشور نکوهش پذیر نیست بلکه ستایش انگیز است. از روزی که دهخدا در «چرند پرند» خود به زبان کوچه و بازار رسمیت ادبی بخشید و جمال زاده بکار بردن واژه‌های عوامانه را واجب عینی دانست و خود در قصبه‌های یکی بود یکی نبود در این راه پیشقدم شد، تا امروز همه نویسندگان ما یکی از پایه‌های هنر خود را بر اساس همین واژه‌ها و تعبیرات عامیانه مردم تهران نهاده‌اند و به سبقت بر یکدیگر در استفاده از این منبع بکر کوشیده‌اند. در بعضی از داستانها همه قدرت نمایی نویسنده منحصر به همین است که تعداد هر چه بیشتری از این کلمات و عبارات را بجا و نابجا بر زبان بازیگران داستان خود جاری سازد. گمان می‌کنم که دولت آبادی نخستین نویسنده‌ای است که روبه دهستانی دور دست و گمنام آورده و با سلطه‌ای اعجاب آورو جدی، نه از راه تفتن، از منبعی سرشار بهره گرفته است. و این طبیعی است که زنان و مردان عامی دهات و کوهپایه‌های حدود سبزوار به زبان خود سخن بگویند نه با لهجه و اصطلاحات مردم تهران و دیگر شهرهای بزرگ. و اگر احياناً وقتی در طی صدها مکالمه گاه بسیار طولانی که میان این افراد گوناگون صورت می‌گیرد چند لفظ فرنگی بکار رفته باشد نباید آن را حتماً به حساب غفلت نویسنده گذاشت چون تعدادی از این واژه‌ها دیگر به همه سوراخ سمبه‌های ایران هم رخنه کرده است و استفاده از آن — با بحث از داستایوسکی که بحق عیب شوهر آهو خانم شمرده شد مطلقاً متفاوت است. ظهور تعداد فراوانی از این واژه‌های گاه بسیار بلیغ و زیبا در کتابی مانند کلیدر ممکن است به آنها رسمیت و حق حیات در زبان کتابی ما بدهد و مانع آن گردد که حباب و ارفقظ لحظه‌ای جلوه کند و سریعاً ناپدید گردد. کلیدر دولت آبادی هم نظر به جایگاه والایی که سریعاً در ادبیات فارسی تسخیر کرده است و نفوذی عمیق که ناچار در نوشته‌های دیگران به دنبال خواهد داشت و هم به علت تکرار مصرانه این واژه‌ها در مجرای حوادث و مکالمات انگیزه این امید تواند بود که نوآوریهای لغوی آن سرانجام صحت قبول خورده در زبان فارسی رایج شود.

مطلب دیگری در پشتیبانی از زبان خاص کلیدر به ذهن من می‌گذرد: سراسر آثار نثر فارسی از «مقدمه قدیم شاهنامه» و حدود العالم گرفته تا تألیفات جمیع دانشمندان و داستان‌پردازان معاصر در طول حدود یازده قرن به زبان رسمی فارسی نوشته شده است. چه عیبی و زبانی دارد که اکنون یک شاهکار بزرگ اندکی - فقط اندکی - از این خط منحرف شود و سبکی و زبانی بیاورد که یکباره نوظهور و دارای تعبیرات نویافته یا نوساخته صحیح و رسا باشد؟ کلیدر پیوندی ثمربخش است به درخت تناور

زبان نثر کهنسال فارسی. در کلمات زیر که برای نمونه نقل می شود چه زشتی یا خطری می بینید؟: آفتاب (یا خورشید) برآمدان (= طلوع آفتاب، هنگام صبح)، آفتاب (یا خورشید) فروشدان (= هنگام غروب)، جاخسب (= جای خواب)، واژگوبه (= هذیان)، بی پیش چینی سخن (= بدون تمهید، رک و راست)، خُرد شماری (= تحقیر)، داوخواه (= داوطلب)، غماآواز (= نوحه، زاری)، رموک (= رمنده، فراری)، ناشور (= چرک)، یکه ویکه گی (= تنها و تنهایی)، آرایه (= نظم و ترتیب)، وادرنگیدن (= جا خوردن؟)، دل اندر وای (= غمزده و بیمناک؟)، سنجه (= ترازو)، هراسه (= مترسک)، خورند (= درخور، مناسب) (سه واژه اخیر در فرهنگ معین ضبط شده است). دولت آبادی مقداری ترکیبات زیبا بکار برده که بنده نمی دانم از ساخته های خود اوست یا رایج در خراسان: غمباد (= آه)، دلناله، خشم فغان، غماآواز، غم خنده، جوانسر، هم هنگام... به هر حال در روزگاری که لغات مجعول مغلوپ از همه سو در زبان ما رخنه می کند تا آن را «خود کفا»! سازد و سیل واژه های علمی در جمیع رشته ها و فنون از چندین طرف جاری است به عقیده من باید واژه های نوظهور کلید را که جملگی دست کم از صافی ذوق و قریحه نویسنده ای زبر دست گذشته است بپذیریم و در رواج آن، البته نه از راه زور و تصنع، از کوشش لازم دریغ نورزیم.

در باره اصل مطلب یا خود داستان مجال سخن تنگ است. هنر داستان پردازی دولت آبادی و قدرت او در آراستن صحنه ها و پیوستن رشته حوادث جور و بیداد از سویی و بدبختی و مذلت توده های رعیت از سوی دیگر، همکاری گروه مالکان زورمند با مأموران حکومت مرکزی، و جوانه زدن اندیشه های آزادی و قانون و طغیان در برابر گرسنگی و بینوایی مطلق، و سرانجام کشتار قهرمان دلاور داستان و معدود یاران با وفایش همگی سزاوار بررسی و تحلیل دقیق است. من شکی ندارم که کلیدر الهام بخش بسیاری از دانشجویان و محققان در تألیف کتب و مقالات و تحریر رساله های دکتری خواهد شد. گل محمّد را با قهرمانان مشابه تاریخ و افسانه در آینده خواهند سنجید. شیرزنان کلیدر را با دیگر زنان نامور آثار فارسی مقایسه خواهند کرد. چهره های مارال و بلقیس دیگر از یاد نخواهد رفت و شاعران ما به یاد آنان غزل خواهند ساخت. زبان و فن خاص دولت آبادی را بدقت بررسی خواهند نمود و توصیفات وی را از طبیعت و بخصوص موشکافیهای روانکاوانه او را از خلیقات و ذهنیات شخصیت های بسیار گوناگون داستان معرفت خواهند کرد. اندیشه زیربنای داستان را که حقانیت مرام چپگرا در آن مقطع سخت

بحرانی تاریخ ایران است به محک عقل و منطق خواهند آزمود و کلّ داستان را با شاهکارهای ادبی دیگر زبانها خواهند سنجید و مخصوصاً مسأله عدالت خواهی آشتی ناپذیر را که منجر به قتل و جنایت و فاجعه های بزرگ می شود با معیارهای قانون و اخلاق و با کسب عبرت از تاریخ حلاجی خواهند کرد و بروز آن را در کلیدر با نمونه های دیگر در ادبیات جهان از قبیل میثائل کولهاز اثر شاعر بزرگ آلمانی هاینریش فون کلايست (Heinrich von Kleist: Michael Kohlhaas) (۱۷۷۷-۱۸۱۱) در برابر هم خواهند نهاد. آنچه تا کنون در باب کلیدر گفته و نوشته اند از قبیل مقاله مفصل نویسنده نامور هوشنگ گلشیری (نقد آگاه، جلد اول ۱۳۶۱، ص ۳۸ تا ۶۲) که نشر کلیدر را نوعی از سبک نقالی شمرده است و یادداشت استاد یارشاطر و مقاله خانم حورا یآوری (هر دو در ایران نامه) و مقاله نویسنده گرامی خانم مهشید امیرشاهی^۲ (در همین شماره ایران نامه) و مقاله انگلیسی آقای رضا نواب پور در مجله تحقیقات ایرانی (A. Reza Navvabpour, *Iranian Studies*, Journal of the Society for Iranian Studies, Vol. XVIII/No. 2-4/1985, pp. 432-37) و شاید مقالات دیگر در مجله ها و زبانهای دیگر همگی سرآغازی بیش نیست و دامنه بحث و گفتگوی وسیعی در پی خواهد داشت.

کلیدر حماسه ای است سنگین و هول انگیز که نه به بازیگران خود مجال هزل گوئی و دلّک بازی و هوسرانیهای ننگین و سرگرمیهای رایج بسیاری از بازیگران داستانهای کوتاه و بلند دیگران را می دهد و نه به خواننده وسیله تفریحی ارزان و آسان که در اوراق آن وصف عیشی و انبان شوخیهای هرزه و متلک یا فحاشی و تخطئه و حمله ای به دسته ای یا فردی یا عقیده ای بجوید. دولت آبادی عرصه عمل و تفکر را بر هر دو دسته سخت تنگ کرده است یا به عبارت دیگر کاملاً آگاه بوده است که موضوع داستان - نبرد میان نظام کهنه و استوار مالکیت قدیم که سلاحهای اعتقادات قضا و قدری و ضعف و بیچارگی توده های مردم بدان یاری می دهد با مرام سیاسی جدیدی (که بزعم من با استفاده از پشتیبانی همسایه زورمند و نیروی اشغالگر شمالی و وعده های «غرقوبی» پیروانشان) در همه زوایای کشور سرگرم جذب توده های مردم است، و با تیشه خشم محرومان ستم کشیده به تخریب کاخ آسایش دولتمندان بیغم پرداخته است - تفریحات و عیاشیها و دوز و کلکهای متعارف را بر نمی تابد. افراد داستان برای هر قدمی که بر می دارند مسؤول و مؤاخذند و باید حساب پس بدهند و اگر مرتکب عملی شده اند که در عرف اخلاقی اجتماع کلیدر ناروا بوده است، مانند ماجرای عشق شیرویا نابود کردن انبارهای

غله خرسف به دست خان عمو و عبدی بیگ، ناچار زهر مجازات را چشیده اند. داستان کلیدر از شهد عشق هم خالی نیست ولی ماجراهای عشق همیشه پر جوهر و نغز و فشرده بیان می شود و گویی نویسنده در این هنر هم از استاد بزرگ طوس سرمشق گرفته است که در شاهنامه هرگز سیل حوادث تاریخ را به بهانه مغالزه های پهلوانان دچار کندی نکرده است و صحنه های عشق را حتی در شبی که تهمینه به بالین رستم می رود در پرده شرم و عفاف پیچیده است.

فلسفه سیاسی کلیدر، به نظر خواننده خواه مقبول باشد و خواه مردود، در ذهن نویسنده منادی صمیمی حق انسانی و عدالت اجتماعی است. در میان نویسندگان بزرگ شرق و غرب جهان دولت آبادی تنها فردی نیست که بدین مسلک گرویده و استعداد فکر و قلم خود را به خدمت آن گماشته باشد. در کلیدر مردانی که دل به این مرام سپرده اند از شجاعت و صراحت و حس انسان دوستی برخوردارند، زور و ظلم را تحمل نمی کنند، مصالحه با رو بهان و ریاکاران بدکردار را نمی پذیرند، جان بر کف در برابر دشمن نیرومند خود قد علم می کنند و کشته می شوند. سخن از صحت یا سقم عقاید توده ای نیست، سخن از انسانیت و مردانگی و قیام در برابر زور و قلدری است. ریا و عوام فریبی و زبونی و با گردش گردون دائماً چرخیدن و هر روز رنگ عوض کردن و مگس وار با باد حوادث به هر سوی رو آوردن و به ساز هر رهبر لثیمی رقصیدن و شعار دادن جملگی رذیلت هایی است که دولت آبادی بر قهرمانان کلیدر حرام کرده است. چنان که قبلاً هم گفته شد گل محمد نظائر دیگری هم در تاریخ و هم در آثار ادبی جهان دارد. عالم از ناله عشاق حقیقت که در راه ایمان جان می دهند خالی نبوده است و خالی مباد. زار محمد در تنگسیر چوبک گل محمد دیگری است که برای گرفتن حق خود ناچار به طغیان می شود و خون چند خصم ناکس را بر زمین می ریزد و می گریزد. فعلاً جای این پرسش نیست که در قیاس میان گاندی و مارتین لوتر کینگ از یک سو و گل محمد و زار محمد از سوی دیگر کدام یک از دو راه متفاوت این قهرمانان تاریخ و افسانه به کمال انسانیت نزدیکتر است - (در نظر این بنده پیشوایان راستین جهان امروز البته امثال گاندی و مارتین لوتر کینگ هستند که با مال دنیا ما را از چنگال دیو دشمنی و نفرت نجات خواهند داد) - اما نباید ناگفته گذاشت که هندوستان گاندی و امریکای دکنر کینگ از هیچ نظر شبیه به محدوده تنگ و بی امید کلیدر و بوشهر نیست. گل محمد ظاهراً هیچ راه گریزی ندارد، یا باید همزنگ جماعت فاسدان ستمگر شود یا جانب مظلومان بی پناه را بگیرد و با شرافت کشته شود. باید گفت ناز شست دولت آبادی که راه دوم را پیش پای گل محمد

نهاد و به خواننده ایرانی درسی از عزّت نفس داده است. گل محمد و یاران او کشته می شوند و صحنه های پایان کتاب نوحه یا بقول نویسنده غمآوازی است در سوک آنان. این هیكلهای رشید نمونه های داستانی زنان و مردان بزرگی هستند که عالم به وجود آنها زنده است و زندگی از برکت هستی ایشان ارزنده. آنان همچون نمک جامعه انسانی را از گندیدن و تعفن نجات داده اند. برای نویسنده بزرگ ما دولت آبادی شاید درسی تکان دهنده بوده باشد که سران همان نهضتی که ستار پینه دوز با تمام صدق و خلوص سخنگوی ایشان است، پس از آن که چهل پنجاه سال کباده کش فرقه خود بودند در پیروان سر ننگ تسلیم و رسوایی توبه را پذیرفتند و طریق خود را کجراه خواندند. امید که اگر هنوز گل محمد و ستاری هست از اربابان خود درس عبرت گرفته باشند و بدانند که هر درسبزی به بهشت بازمی شود و بقول لسان الغیب نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست کلاه داری و آیین سروری داند.

اما این سخن مربوط به عقیده شخصی نویسنده و در حقیقت خارج از بحث این گفتار است و من حتی از اشاره بدان هم پوزش می خواهم و برمی گردم به داستان کلیدر که گمان می کنم فاجعه کربلا تا حدی الگوی پایان آن یا دست کم الهام بخش دولت آبادی بوده است. بی آن که قصد ورود در سنجش جزئیات حوادث این دو فاجعه تاریخی و داستانی داشته باشم همین قدر اشاره می کنم که قیام امام حسین در کربلا و گل محمد در خراسان برای مقابله با ظلم و ناحق است و جبهه مخالف در هر دو مورد از همان آغاز در دادگاه تاریخ و انسانیت محکوم شناخته می شود. بنو امیه هر چند مسلمان و بر کرسی خلافت پیغمبر اسلام جالس اند در حقیقت عنصر فساد و تباهی و پدر در پدر دشمن خاندان نبوت اند. قاتلان نهائی گل محمد نیز هر چند مصدر امور و مجری قانون هستند در واقع نگهبان سود و ثروت مالکان زمیندارند و هدفشان حفظ نظم جاری است نه چاره جویی برای توده های مردم و نجات آنها از نکبت فقر و زندگی حیوانی. امام حسین پس از بروز سست عهدی اهالی کوفه مرگ خود و خاندانش را عیان می بیند و می تواند به حجاز برگردد و از این قتل هولناک بگریزد. گل محمد نیز دقیقاً از بیچارگی و شکست و نابودی خود و معدود همدستانش آگاه است و می داند که باید بگریزد و گرنه کشته خواهد شد و او قاطعانه راه دوم را اختیار می کند. امام حسین وقتی واقعیت موضع خویش را درک می کند و قتل خود را محتوم می بیند به اصحاب خویش اختیار می دهد که میدان را ترک کنند و به شهر خود برگردند و بیهوده تن به کشتار ندهند. گل محمد در

آخرین شب زندگی دچار همین فکر و در بند همین مسؤولیت اخلاقی است. بیست و هفت نفر تفنگچی آماده کارزار دارد و ده پانزده نفر دیگر هم از ظلم مخالفان گریخته و به جمع او پیوسته اند. ولی گل محمد به رغم اصرار ستار و حیرت زدگی خان عمو و حتی خشم برادرش خان محمد کیسه پولی را که در اختیار دارد میان آنها قسمت می کند و همه را مرخص و روانه خانه و زندگی خویش می سازد. در هر دو جبهه زنان و طفل یا اطفال بیگناهی هستند که وجودشان ممکن است زانوی پهلوان را سست کند. ولی هر دو قهرمان از این محک دردناک هم روسفید و سرافراز بیرون می آیند. خون دل می خورند و گروهی یتیم و بیوه را در چنگال دشمنان بی مروت رها می کنند، ولی از ایمان به حقیقت و شرافت نمی گذرنند و سر تسلیم فرو نمی آورند. گل محمد و ستار هر دو تیر خورده و در خاک و خون غلطیده اند همچنان که امام حسین هدف دهها زخم تیر و سنان گشته است. در چنین حالتی شمر با شمشیر سر آن امام را می برد و با بقلی بندار هم «وحشیانه بر جنازه ستار هجوم می برد و سر او را گرد تا گرد می برد»، و یکی از همپالکیهایش «با مازور قلب گل محمد را نشانه گرفته شلیک می کند». جسدهای کشتگان را همراه با زنان اسیر فاتحانه به شهر سبزوار که چراغان بسته است می برند همان گونه که زنان حرم امام و سربریده وی را به کوفه بردند. زنان اسیر در این سفر بر شتر بی جل و زین سوارند هم در راه کوفه و هم در راه سبزوار. در هر دو شهر سران حکومت از پیروزی خود مست غرورند ولی عامه مردم در کوفه از سست عهدی خود و توهینی که بر بقیه خاندان پیغمبر می رود شرمسار و پشیمانند، و مردم سبزوار و دهات بین راه از تماشای جسدهای کشتگان و زنان بی پناه مشمئز و روگرداند و پراکنده می شوند.

قبلاً راجع به کاربرد گویش محلی در کلیدر نوشتم حال باید اضافه کنم که صرف نظر از واژه ها و حتی دستور زبان که گاهی محلی است سبک سخن دولت آبادی و ویژگی زیبایی دارد که آن را از نثر دیگر نویسندگان ما مشخص می کند. خواننده کلیدر اگر عجول باشد و مثلاً به نقطه گذاری جمله ها توجه نکند قطعاً لطف بیان که هیچ، حتی مفهوم ساده قسمتهایی از گفتارها و اوصاف را هم درک نمی کند. همه می دانیم که زبان شعر از زبان نثر دشوارتر و فهم آن از دسترس همگان دورتر است. درس خواندگان ما اکثراً یک مقاله و حکایت نثر را سریع و آسان می خوانند و مطلب دستگیرشان می شود. اما بسیار اندک اند کسانی که شعری را، ولو آن که ساده و روان باشد، بی غلط بخوانند تا چه رسد به این که دقیقاً بفهمند. شاید این واقعیت نیز یکی از مشکلات

ایرانیان در خواندن کلیدر باشد زیرا - و این مطلبی است که می‌خواهم گفته باشم - زبان کلیدر از حد یک نثر روان که هدفش فقط رساندن مفهومی به دیگری است بالاتر و والاتر است، زبان شعر است. صدها بند از این اثر عظیم شعر ناب است، شعری وزن، «شعر بی دروغ»، شعری پر احساس و زیبا و استوار، سخت دل‌دوز و گیرا، که به تناسب موضوع حس مردانگی و هیجان و آرزوی عصیان، یا رقت و همدردی و دلسوختگی، یا خشمی سوزان و نفرتی ریشه‌دار در دل خواننده برمی‌انگیزد. هیچ وصفی و صحنه‌ای در طی سه هزار صفحه سست و خام و خنک و «لوس» نیست، در سراسر کتاب شوری تند و آتشین در قلم نویسنده موج می‌زند و هریشامدی را، هر چند حقیر و در سطح حوادث روزمره و گذرا ولو در حیات یا مطبخ و دهکده‌ای کور در بیابان خراسان، جذاب و پرتنش می‌کند.

دریغ می‌دانم که در پایان سخن اندیشه‌ای را که به خاطر می‌گذرد عرضه ندارم. کلیدر را با آثار بزرگ ادبی دیگر زبانها می‌توان سنجید و هنگام آن رسیده است که یک شاهکار فارسی را در ترازوی ارزشهای جهانی به دیگران عرضه کنیم. توفیق دریافت جوایزی در حد جایزه ادبی نوبل نه فقط برای دولت آبادی بلکه برای ملت و زبان و سنت ادبی او نیز افتخار آفرین خواهد بود. شما هم مثل من حتماً تعدادی از آثاری را که تا کنون برنده این جایزه شناخته شده‌اند خوانده‌اید. بنده صمیمانه معتقدم که کلیدر چیزی کم از بیشتر این آثار ندارد. اگر عیبی دارد همین است که به زبان فارسی نوشته شده است که خواننده و شناسنده ندارد و بدتر این که نویسنده کتاب محمود دولت آبادی ایرانی است.

یادداشتها:

۱ - واژه نامه مزبور که در پایان هر پنج مجلد تکرار شده است، متأسفانه کامل نیست و مقدار زیادی از کلمات محلی و نامانوس و نوساخته کلیدر را در بر ندارد. نمونه‌های زیر تماماً از مجلد اول است (با ذکر شماره صفحه) و شاید مشتق نمونه خروار، و غالباً مکرر استعمال شده است و من فقط یک مورد را یاد می‌کنم:

۷۱: گل محمد برخوی بود... رعیت زابلستانی... نه برخوی می‌شد نه دلزده.

۷۵: کندپاکن، بادیه‌ای بیار (طاهرآپایت را از زمین بگن، بجنب)

۱۰۷: روی جا شوری می‌شد.

۳۴۹: درون دستکندی تنگ (حفره؟).

۳۵۳: پندار پراگشاده مادر را مرزی نبود.

۳۵۵: اوسنه‌هایی به سر داریم ما.

- ۳۵۸: ابرهمچنان بزخو کرده بود.
- ۳۶۱: پسله روشنایی از باریکه‌های ته آسمان برچیده می شد (دنباله؟).
- ۴۰۱: پالتوی شینه شینه .
- ۴۴۰: چماله باید شد و راه به افسردگی داد؟
- ۴۵۱: پیشکنام ترکید.
- ۴۵۴: پیرمرد واجلید.
- ۴۵۹: لالا... خودش را وزناو انداخت و پاجینش را قرداد.
- ۵۰۳: می بینم بیشتر وقتها به خانه تو پستخت می اندازد.
- ۵۱۲: بارها خواستم سرکنند کنم بیایم صحرا.
- ۵۱۳: بعد از چت شدن پروارها.
- ۵۱۴: شیروی... اناب من... دستنبوی من.
- ۵۱۶: دعوائی دنگال .
- ۵۲۶: اسبها امشب دلاغ نشوند خوب است.
- ۵۲۷: خیال ندارید برای ما چراغ و چمندی روشن کنید؟
- ۵۳۹: سر به بیابان می گذارد و همه را زابراه می کند.
- ۵۵۶: لبهای چاق و چقند.
- ۱۹۹: سرگرم رسیدن نخ بود برای شال کمر، کپان شتر.
- ۴۲۳: بادی (شتر گل محمد) شهداب بود.
- ۴۶۵: قوطی ناسوارت را بده یک پرزیر بانم بریزم.
- ۱۸۷: دختر را به کی داده ایم... به یک گدای... بی شرنگ و بی وعده خواهی.
- ۲ - بیشتر عیبهایی که خانم امیرشاهی در زبان و سبک دولت آبادی یافته‌اند بجا و وارد است. این گونه خرده گیریها وقتی از قلم کسی باشد که خود نویسنده‌ای صاحب نام است البته وزن و اعتبار بیشتری می یابد. ولكن به رغم این حقیقت، ارادتمند تمام ایراداتی را که خانم امیرشاهی بر دولت آبادی گرفته‌اند وارد نمی دانم. مثلاً درست نیست که در کلیدر «بینی» فقط «بال» دارد چون بنده تصادفاً در ص ۴۴۱ دیدم که «پره‌های بینی» هست. در بسیاری موارد در عوض «کاکل» مو، زلف، و گیسو بکار رفته است مانند صفحه‌های ۲۲۴۵، ۲۲۸۵، ۲۴۶۱، ۲۵۴۶، ۲۵۳۷، ۲۵۵۹، ۲۵۲۹، ۲۸۱۵، ۲۵۸۳، ۲۷۴۷، ۲۷۴۸. در کلیدر، دست «کف» هم دارد: ۲۲۳۰، ۲۲۸۶، ۲۵۴۶، ۲۵۴۹، ۲۵۶۹، ۲۵۷۳، ۲۵۸۳، ۲۵۹۶، ۲۷۰۱، ۲۷۸۳، ۲۸۱۷. چنان که ارقام بالا نشان می دهد این نمونه‌ها فقط از دو جلد آخر نقل شده است و موارد فراوان دیگر برای مرادفهای «درازا» و «فرو دست» و «دل انگشت» نیز می توان در سراسر کتاب یافت. گمان نمی کنم تکرار تشبیه و استعاره در کتابی به این بزرگی از لطف آن بکاهد. من «شولا» را به همان دلیل «نخ نما و مندرس» ندیدم که «ماه» را «زشت» و «گل» را پلاسیده، با وجودی که این دو استعاره قرن‌ها و هزاران بار در ادبیات ما بکار رفته است. همچنین به گمان ارادتمند چند غلط املائی و دستوری سر مویی از ارزش کلیدر نمی کاهد. استعمال فعل جمع برای فاعل بیجان صحیح نیست. ولی از روزی که ایرانیان دست به قلم با زبانهای فرنگی آشنا شدند این قاعده کم کم ترک برداشت و منحصر به دولت آبادی نیست. یادم نیست چند سال پیش در نقد یکی از تألیفات دکتر علی اکبر سیاسی خواندم که ایشان عامداً عالماً همه فاعلهای بیجان را مستحق فعل جمع دانسته و بدون نگرانی و وسواس این نظر را مجری کرده است. البته اگر دولت آبادی دستور زبان فارسی یا کتاب قراءت برای دبیرستانها نوشته بود این گونه خرده گیریها محملی می داشت و می بایست گفت که چرا «قافله» را «غافله» نوشته است و در عوض «رضایت طلبیدن» و «راضی» بودن «رضا» طلبیده و «رضا» شده است. ولی سخن از

کتابی است که به قول احمد شاملو «حکم قلّه ای را دارد که از مه بیرون است» («گفتگو با احمد شاملو»، مجله آدینه ۱۵، تهران، اول مرداد ۱۳۶۶، ص ۲۱). در بیشتر شاهکارهای ادبی دنیا از این گونه مسامحات (اگر مسامحه بتوان گفت) می توان یافت. گوته که یکی از چهار رکن ادبیات جهان شمرده شده است در یکی از زیباترین قطعه های شاهکار ابدی خود *فاوست* دو واژه ناجور را که یکی فصیح و دیگری تلفظ مبتذل مردم فرانکفورت است قافیه بسته است. در یکی از غزلهای مولانا این بیت خنده آور را در وصف بهار می خوانیم:

سنبل با یاسمن گفت سلام علیک گفت علیک السلام در چمن آی فتا!

اشتباه گوته و این بیت آخوندی مولانا یک سر مو از شهرت و محبوبیت و عظمت این دو شاعر بزرگ کم نکرده است. لغزشهای کلیدر هم نباید در ارزیابی اهمیت کم نظیر آن جایی به حساب آید. ضمناً از یاد نبریم که عینهای صرف و نحوی بر کتابهای آسمانی و از جمله قرآن مجید هم بسیار گرفته اند.